

جامعه بی تبعیض چیست؟

اسماعیل نوری علا

قرن بیستم قرن جا افتادن مفاهیمی همچون «جامعه بی طبقه» بود و جستجوی راه های ایجاد چنین جامعه ای بخش عمده تفکرات علمی اجتماعی - اقتصادی و تلاش های احزاب و گروه های سیاسی را به خود اختصاص داد. در کشور خودمان، مجاهدین مسلمان به جستجوی «جامعه ای بی طبقه ی توحیدی» برآمدند و کوشیدند، با الفت دادن اندیشه های سوسیال - مارکسیستی با تعالیم قرآنی، منظومه نظری خاصی را برای یک جامعه اسلامی به دست آورند. اما تجربه نشان داد که برداشت های جزئی از این گونه «ناکجا آباد» ها نتیجه ای جز کوششی غیر انسانی برای ایجاد آدمیان یک شکل از طریق «مهندسی اجتماعی» به دست نمی دهد و هنگامی که اجرای این گونه برنامه ها بر عهده دولت های مقتدر گذاشته شود کار تنها به فاجعه های بزرگ می انجامد. شاید بتوان مشکل تجربه قرن بیستم را در «این - همان» دانستن «جامعه ای بی طبقه» با «جامعه ای گوناگونی از دست داده» دانست، آن سان که آدمیان همه یک شکل و یک اندیشه و یک رفتار شوند تا، در متن جامعه ای رنگارنگی از دست داده، به مساوات و عدالت و تعادل برسند. این گونه تلقی ناشی از فقط یک نوع برداشت از مفهوم ریشه ای دیگری است که نیم هزاره ای از توجه علمی به آن می گذرد و به نظر می رسد که عاقبت، با پشت سر گذاشتن تجربه هایی هولناک و خونین، در قرن بیست و یکم می تواند به بار بنشیند. آن مفهوم ریشه ای دارای دو جنبه، همچون دو روی یک سکه است که فراموش کردن هر یک از جنبه هایش می تواند جنبه دیگر را نیز منتفی ساخته و زمینه را برای وقوع فاجعه های گسترده انسانی آماده سازد: ضرورت همراهی تساوی با تنوع! بدون این همراهی ما با وضعیتی رو به رو می شویم که ناشی از پدیده ای به نام «تبعیض» است.

در درک من از این پدیده، آنچه اهمیت دارد مفهوم ریشه ای «تبعیض حقوقی» است که تاریخ دستیابی به آن تاریخ تمدن مدرن و انسانمدار کنونی بشری نیز محسوب می شود. پس در این یادداشت می کوشم درک خود از «جامعه بی تبعیض» را تشریح کرده و از آن نتیجه ای برای وضعیت کنونی جامعه خومان بگیرم. در هر زبان «دوگانه هایی» مفهومی و متضاد یا «ضد و نقیض» (antonyms) یا «نقیضین» وجود دارند که آفریده ی «ذهن دوگانه فهم» انسان اند و ذکر یکی می تواند دیگری را به ذهن آدمی متبادر سازد. از این ضدین با عنوان آلترناتیو یکدیگر نیز یاد می کنند که رو به روی هم ایستاده و نقیض یکدیگر محسوب می شوند.

اما گاه، به مرور زمان چنین پیش می آید که این دوگانه های متضاد، در کاربرد خارجی خود، یکدیگر را گم می کنند و یا هر یک به پاره ای دیگر می پیوندند و در نتیجه معنای دقیق و کاربرد گذشته خود را از دست می دهند. مثلاً، به ضدین «شب و روز» بیاندهشیم و اینکه اگر در این دوگانه به جای «شب»، واژه - مفهوم «تاریکی» را بنشانیم چه پیش خواهد آمد؟ آیا دو نقیضین «شب و روز» و «تاریکی و روز» را می توان معادل یکدیگر دانست؟ همچنین می توان پرسید که اگر ما در جستجوی پاره ی دیگر نقیضینی باشیم که فقط یک پاره اش را در دست داریم، بر حسب چه قواعدی می توانیم به پاره دیگر درست و واقعی آن دوگانه برسیم؟ مثلاً، اگر فقط «شب» را در ذهن داشته باشیم، بر بنیاد چه قواعدی می توان به نقیض واقعی آن رسید؟

پیدا کردن پاره متضاد یک مفهوم گاه آسان و گاه مشکل می شود و اغلب آنچه به ذهن علمی بعد بیشتر حاکی از نوع ذهنیت ما است تا ساختار درستی که این دوگانه های متضاد بر متن یکدیگر را فرایاد می آورند. من البته در این یادداشت قصد ندارم که به اصول زبان شناختی و منطق یابی این جستجو بپردازم و فقط می خواهم این پرسش را در میان بگذارم که نیمه دیگر واژه، مفهومی همچون «تبعیض» چیست؟ چرا که اگر به یافتن پاره دیگر و مقابل «تبعیض» دست بیابیم شاید موفق شویم معنای خود «تبعیض» را هم به مدد نیمه متقابل اش بصورت دقیق تری درک و بیان کنیم.

بدیهی است که نیمه دیگر یک چنین دو گانه منفی - مثبتی باید از «نبود تبعیض» یا «رفع شدگی تبعیض» حکایت کند. به عبارت دیگر، ما باید در جستجوی واژه مفهومی باشیم که در مقابل تبعیض بنشیند و آن را نفی کرده و معدوم (به عدم سپرده شده) سازد. و باز هم بدیهی است که فکر کردن به مفهومی که نافی «تبعیض» باشد ما را به حوزه ای از مفاهیم دیگر می رساند که عناصری همچون تساوی و تراز و تعادل و عدل در میان آنها حضور دارند. اما آیا کدام یک از آنها نقیض تبعیض اند؟ تبعیض در واژگان عربی ریشه ای دقیقاً همچون واژه معادلش در زبان های لاتین (یعنی discrimination) دارد. هر دوی این واژه ها در اصل و ریشه به معنی «تفکیک» و «جداسازی» هستند. «بعض» و «بعضی» هم به معنای «پاره» های یک امر پاره پاره شده می آیند.

اما به مرور زمان، مفهوم تبعیض علاوه بر معنای پاره سازی (یا بعض بعض کردن) به معنای «ترجیح یکی بر دیگری» (یا بعضی بر بعضی دیگر) دگرگونی یافته است به طوریکه در کلام روزمره، لازمه برقراری تبعیض وجود پاره های مختلفی از یک جنس است و سپس ترجیح دادن پاره ای بر پاره های دیگر، بر اساس معیارها و ضوابطی که ترجیح دهنده انتخاب می کند.

مثلاً اگر ما امروز از «خودی» و «ناخودی» کردن جامعه در زیر سیطره حکومت اسلامی سخن می گویم معنای سخن مان آن است که ما در مفروضات خود اعتقاد داریم که همه شهروندان یک جامعه باید در مقابل قانون برابر، همسان و یکی باشند اما حکومت اسلامی، بر اساس ضوابط و ارزش های خود، جامعه شهروندان را نخست به «خودی» و «ناخودی» تقسیم کرده و سپس خودی ها را مرجح دانسته و همه امتیازها و امکاناتی را که متعلق به همگان است فقط در اختیار این گروه قرار می دهد. این را خدای قرآنی نیز به وضوح توضیح می دهد، آن جا که می گوید: «ان اکرمکم عنالله اتقاکم» به معنای اینکه «همانا گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست». این جمله که اغلب با افتخار تمام در دهان مسلمین می گردد، بدان معنا است که الله نخست مومنانش را به پاره هایی تقسیم می کند و آنگاه آنها را بر حسب تقواشان بر یکدیگر مرجح می دارد و بینشان «تبعیض» قایل می شود.

این تبعیض اما - چه در جنبه الهی و آسمانی و چه در جنبه گیتیائی و زمینی اش - امری مغایر با طبیعت زندگی است. اکنون یافته های علمی ثابت کرده اند که انسان، و بسیاری از حیوانات، با تجهیزات دراکه ای به دنیا می آیند که روند تنازع بقا، به هنگام بد و خوب کردن امور و پدیده ها، تمایل به برقراری تساوی و تراز دارند. در واقع، معنای «حق طبیعی» هم از همین تجهیزات بر می آید. مثلاً هنگامی که دسته ای حیوان گوشت خوار طعمه ای می یابند، هر یک از آنها حق خود می داند و توقع آن دارد که از پیکر شکار سهمی درخور داشته باشد و این وضعیت را تنها کاربرد «قدرت» است که بر هم می زند: درنده قوی تر ممکن است در بین اعضای گروه، دست به «خودی» و «ناخودی» کردن بزند و مثلاً نگذارد که جز افراد خانواده اش بقیه هم سهمی ببرند. اگر آن «قدرت» نبود این «تبعیض» هم میسر نمی شد.

بدینسان باید توجه کنیم که در اینجا عامل جدیدی در کار می آید که «قدرت» و «توانمندی» نام دارد. یعنی، تبعیض که آشکارا مستلزم روند «جداسازی و ترجیح» است در صورتی ممکن می شود که وجود کاربردی «نیرو» و «قدرت» نیز در میان باشد. چرا که جداسازی، چه در صور ذهنی و چه در اشکال عینی و فیزیکی خود، تنها به مدد کاربرد «قدرت» ممکن است.

این نکته ممکن است ما را به این درک راهنمایی کند که «قدرت» از آنجا که می تواند منشا تبعیض باشد، فی نفسه پدیده ای مذموم است. اما در واقعیت چنین نیست و «قدرت» در کاربردهای دیگرش، هم می تواند محافظت کند و هم تبعیض را متفی سازد. به عبارت دیگر، تنها آن «قدرتی» مذموم است و در روند تحولی زندگی مردمان امری ناراضی ساز و معترض آفرین به شمار می آید که تبعیض بیافریند.

به همین دلیل هم ضروری بوده است که در همه زبان ها دو قدرت «تبعیض آفرین» و «تبعیض زدا» از هم تفکیک شوند؛ و یکی «ظلم» و دیگری «عدل» خوانده شده و دو گانه مفهومی «ظلم و عدل» به وجود آید که وجود هر دو شان مستلزم وجود و اعمال قدرت است.

مختصری مراجعه به آثار منشور و منظوم زبان فارسی این نکته را به روشنی توضیح می دهد. در اینجا فقط نمونه هایی از شاعر محبوب، حافظ را بعنوان دلیل اقامه می کنم تا نشان داده باشم که چگونه در تفکر او ظلم و عدل اجزای یک «دو گانه مفهومی» اند که یکی تبعیض می آفریند و دیگری تبعیض را می زداید و هر دو به منبع «قدرت» (که در اینجا حکومت سلطانی است) وصل اند:

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق

گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید

چون دور فلک یکسره بر منبج عدل است

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

فصل

در این منظومه نظری «ظلم» منشا تبعیض است و تبعیض آفریننده نارضایتی، اعتراض و شورش، و انقلاب. و بر عکس، «عدل» منشا آسایش و دلخوشی و رضایت و آرامش است.

اما همین جا توجه کنیم که هر دو پدیده ظلم و عدل هویتی شخصی و ذهنی دارند و تنها در حیطه ذهنیت افراد است که می توان دید چگونه یک وضعیت معین در نزد یکی عین ظلم و در نگاه دیگر کمال عدل است. مثلاً، تبعیض کننده ممکن است کار خود را عین عدل بداند و متقابلاً شخص مورد ظلم قرار گرفته هم او را منشاء بی عدالتی و تبعیض بخواند. حافظ می گوید:

ساقی به جام عدل بده باده تا «گدا»

غیرت نیابد که جهان پر بلا کند

اندکی به معنای این کلمات دقت کنیم. نخست اینکه «غیرت» معادل همان احساس «غیر شدگی» و «ناخودی گشتگی» و لذا احساس دچار آمدگی به تبعیض است. همچنین، حافظ نمی گوید که برای رسیدن به «عدل» لازم است که تفاوت بین «گدا» و «ناگدا» (به هر معنا که این دو اصطلاح را بگیریم) باید بر انداخته شود و همه «مساوی» باشند تا جهان پر بلا نشود. او می گوید که اگر عدالت وجود نداشته باشد و تفاوت های بین آدمیان هم جنبه ی طبیعی خود را بیابند و بوسیله اعمال قدرت (ظلم) بوجود نیامده باشند کسی به سودای «رسیدن به حق خود» جهان را بر نخواهد آشفته.

لطفاً توجه کنید که در اینجا کمتر متوجه بنیاد فلسفی این سخنانم و بیشتر می خواهم نشان دهم مفاهیم یک «زبان» چگونه به هم متصل شده و خانواده هایی مفهومی را بوجود می آورند که از آن دو گانه های متضاد مفهومی استخراج می شوند. در اینجا هم «قدرت تبعیض آفرین» را «ظلم» خوانده و در برابر آن «قدرت تبعیض زدا» یا «عدل» را می گذاریم که امری ذهنی است و در نزد هر کس معنایی دارد که با درجه آسایش و رضایت او رابطه مستقیم می یابد.

البته در ادبیات فارسی به جای «ظلم» از واژه های «ستم» و «آزار» و «جور» و «اذیت»، و به جای «عدل» هم از «داد» و «انصاف»، نیز زیاد استفاده شده است و این سه آخری همچون شفای درد مظلومان و ستمدیدگان و آزارکشیدگان مطرح بوده اند.

سعدی باب اول گلستان خود را، که «در سیرت پادشاهان» نام دارد به همین موضوع اختصاص داده و

پادشاه را، همچون صاحب و منشا قدرت، از ستمکاری و اعمال تبعیض حذر می دهد و قدرت او را در راستای برقراری عدل می خواهد. در بوستان او حتی به تقابل شگفت دیگری از ستم و عدل بر می خوریم، آنجا که می گوید: «ستم بر ستم پیشه، عدل است و داد!» (قابل توجه طرفداران بی قید و شرط عدم خشونت!) باری، به نظر من می رسد که روابط این دو گانه «ظلم و عدل» و مخرج مشترکشان که «تبعیض» خوانده می شود، مهمترین موتور حرکت های تاریخی اند و اغلب راه هایی که مصلحین و متخصصین امور اجتماعی و فرهنگی و سیاسی تعبیه کرده و اندیشیده اند برای حل این دو گانه به سود یکی (عدل) و ضرر دیگری (ظلم) بوده است.

مثلاً، کل نظریه فلسفه تاریخی کارل مارکس بر همین تقابل استوار است، آنجا که می گوید: «تاریخ تمام جوامع موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است که آزاده و برده، پاترسین و پلین، ارباب و سرف، استاد کارگاه و پیشه ور روزمزد و در یک کلام، ستمگر و ستمدیده، با یکدیگر ستیزی همیشگی داشته و به پیکاری بی وقفه، گاه نهان و گاه آشکار دست یازیده اند».

اما این «پیکاری بی وقفه» در راستای چه می تواند باشد اگر خواستاری رفع تبعیض و برقراری عدالت و رساندن «حق به حق دار» مقصد آن محسوب نشود؟ بعبارت دیگر، در سیر پیشرفت تمدن بشری شاید مهمترین «مضمون» تاریخی چیزی جز «تبعیض زدایی» نباشد. هر چه جامعه پیشرفته تر باشد میزان تبعیض نسبت به شهروندان در آن کمتر است؛ به طوری که می توان از میزان «بود و نبود تبعیض» سنجه ای برای تشخیص میزان پیشرفت هر جامعه ای فراهم ساخت.

حال اگر بخواهیم از این زمینه سازی ها پاره متضاد تبعیض را استخراج کنیم، به نظر من، این پاره چیزی نمی تواند باشد جز «تعدیل» که مفاهیمی همچون مساوات و برقراری یگانگی نمی توانند جانشین آن شوند.

حال، سخنان را با این نکته به پایانم برم که، در این میان و به نظر من، مهلک ترین تبعیض ها در یک جامعه هنگامی ظهور می کنند که حکومتی خودسر و خود کامه به دست صاحبان مکتب و مذهبی خاص بیافتد؛ چرا که تبعیض آفرینی در گهره های کارکردی هر مکتب و مذهبی نهفته است. مذاهب و مکاتب، بنا بر خصلت خود حقیقت پندارشان، همیشه انحصار طلب و خود محورند و حقیقت را تنها در حلقه مومنان خود و ارزش ها و آیین های خویش می بینند و در نتیجه به محض دست یافتن به «قدرت» در اعمال آن برای پاره پاره کردن جامعه و برقراری تبعیض بین پیروان خود و ناباوران به خود تردید نمی کنند. مذاهب و مکاتب پدیده هایی در بسته اند و مفهوم «فراگیری» در نزدشان به معنی اعمال باورها و ارزش هاشان بر کل جامعه شهروندی است و نه تصدیق رنگارنگی جامعه و تن سپردن به آن.

به همین دلیل آنچه تمدن بشری را به مرحله کنونی اش رسانده است، نخست، کشف انحصارطلبی تبعیض آفرین مذاهب و سپس مبارزه علیه این وضعیت بوده و عاقبت هم، به خلع ید مذاهب در حوزه حکومت مدرن (قدرت حقوقی و حق مدار) انجامیده است. در عین حال پس از فریبی صد و چند ساله در مورد قدرت تبعیض زدایی مکاتب چپ، دیده ایم که اگرچه قرن بیستم قرن پیدایش حکومت هایی بی پیوند ارگانیک با مذهب بوده است (حکومت هایی که «سکولار» محسوب می شوند) اما این حکومت ها، به خصوص در جوامع عقب مانده، پس از اخراج مذهب از حکومت، بلافاصله مکتب خاصی را (که دیگر آسمانی نیست و ایدئولوژیک محسوب می شود) جانشین آن کرده اند؛ امری که به همان اندازه تبعیض آفرین است.

بر اساس این تجربه ها است که می توان دید چرا حکومت سکولاری که بر اساس قانون اساسی اش ملتزم و متعهد به اعلامیه حقوق بشر (این مهمترین دست آورد حقوقی تمدن علیه تبعیض) نباشد به راحتی به دامن استبداد می غلطد.

حال اگر با این «خط کش / سنجه» به کشور خودمان بنگریم می بینیم که حکومت اسلامی مسلط بر ایران نه

تنها همه تبعیض های قبلاً نهادینه شده در جامعه را گسترش داده بلکه خود منشاء و آفریننده بیشترین تبعیض ها بوده و در عین حال، روندی را که پس از انقلاب مشروطیت در جهت تبعیض زدایی از جامعه (در حد ممکن و مقدور و براساس خواست ها و مقاصد دولتمردان و زنان) جریان یافته بود دچار توقف ساخته و مسیر آن را معکوس ساخته است.

بر این اساس بیهوده نخواهد بود اگر ما، دیگر باره، و برای صدهزارمین بار هم که شده، شعار اصلی خود در مبارزه با حکومت اسلامی مستولی بر کشورمان را بر محور «خواستاری ایرانی بی تبعیض» قرار دهیم.